



عقل ای که می آید در این عالم  
 و انکار می جوهری آید  
 درین تو که نه راه نماید  
 این عقده عقلی که آید  
 عقل از تو به فرود  
 کرمای درون نه بود  
 ای عقل که کفایت از تو  
 چنین ز من به هدایت از تو  
 من به دل در راه تو نکند  
 چون راه برم تو بی بیان



ای نام تو بهترین سر آغاز	ای حکم تو عالم خیر	ای سر که کش لب پنهان	ای امر تو را بنات مطلق	ای هر چه ریمده و آید	ذات تو بجز لایزال	تزیین جهان بخیر	کرمنت کن بجز دادی	در هر طری که حرف زدی	هر جا که خزانه شکرست			
ای کار کشای هر چه شد	ای هست کن اساس مستی	ای هفت عروس هماری	ای و امب عقل و باو جان	ای تو بصفت خویش منو	ای در درق تو در سلیم	ای مقصدت بندان	صاحب تویی آن در کلام	در صنع تو که ما از غرض	بر ابلق صبح و آه شام	خاکستر تی خاک سوئی	نی کنی کنی ز کاف نونی	حرفی بخلط رها نکردی
نام تو کلید هر چه شد	کوته ز دست در ازوستی	بر در که تو به پرده داری	حکم تو بهت و بهت کجاست	ای می تو منکر ام منور	ز اعجاز رسیده تا انجام	مقصود دل نیارندان	سلطان تویی آن در کلام	عاجز شده عقل و علم	حکم تو ز دامن طوبه بر لبم	جندایم ز بد و بدوی	کردی جو سپهر کس سوئی	یک نقطه روح خطا نکردی
نه نام تو نامه کی کم باز	نی حجت نام تو سبیل	قیض تو همیشه بارک	دنامی برون و اندرونی	عالم ز تو هم تهی و هم پر	در باز کن درون نشینان	از امر تو کاینات شتق	در کن فیکون تو آفرین	از شرک و شرک هر دو خالی	کردی بیانی که شایست	همه داد کن بد و کشادی	شش همه در وجود خودی	فقتن کلید این دور

عقل ای که می آید در این عالم  
 و انکار می جوهری آید  
 درین تو که نه راه نماید  
 این عقده عقلی که آید  
 عقل از تو به فرود  
 کرمای درون نه بود  
 ای عقل که کفایت از تو  
 چنین ز من به هدایت از تو  
 من به دل در راه تو نکند  
 چون راه برم تو بی بیان

عقل ای که می آید در این عالم  
 و انکار می جوهری آید  
 درین تو که نه راه نماید  
 این عقده عقلی که آید  
 عقل از تو به فرود  
 کرمای درون نه بود  
 ای عقل که کفایت از تو  
 چنین ز من به هدایت از تو  
 من به دل در راه تو نکند  
 چون راه برم تو بی بیان